



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

## حزب به مثابه‌ی «روشنفکر جمعی»

کارلوس نلسون کوتینو

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان



مرداد ۱۴۰۱

نظریه‌ی حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر — که همان‌طور که دیدیم [\*] درک و هضم آن یکی از نقطه‌های اصلی شکل‌گیری دیدگاه گرامشی در دوران پیش از زندان او بود — جایگاه مهم مشابهی در **دفت‌های زندان** دارد. در حقیقت گرامشی قصد داشت این نظریه را، با الهام از **شهریار ماکیاولی**، به موضوع مطالعه‌ی ویژه‌ای بدل کند که ویژگی‌های متمایز حزب انقلابی مدرن، یعنی حزب کمونیست، را که گرامشی از آن با عنوان «شهریار مدرن» یاد می‌کرد، نظام‌مند سازد. نخستین نوآوری گرامشی در قیاس با اثر ماکیاولی این بود که «شهریار مدرن»، عامل اراده‌ی جمعی دگرگون‌ساز، دیگر نمی‌تواند به مثابه‌ی فرد تشخیص یابد. در جوامع مدرن پیش‌رفته‌تر، نقشی که ماکیاولی به یک شخص منفرد نسبت می‌داد می‌بایست توسط یک **ارگان‌سیسم جمعی** ایفا شود. گرامشی به عنوان یک ماتریالیست، قصد «اختراع» چنین ارگان‌سیسمی را نداشت، چرا که «تاریخ خود اینک چنین ارگان‌سیسمی را برای ما فراهم کرده است که همانا حزب سیاسی است» [۱]، یعنی یکی از شاخص‌ترین عناصر در شبکه‌ی سازمان‌هایی که جامعه‌ی مدنی مدرن به وجود آورده است.

میان فرمول‌بندی‌های گرامشی از «شهریار مدرن» و نظریه‌ی لنین درباره‌ی حزب، پیوند بسیار روشنی وجود دارد. شاید این یکی از موضوعات مشخص [concrete] در فلسفه‌ی سیاسی باشد که به‌رغم تفاوت‌های معین و قابل توجه‌اش، ظرفیت دیدگاه گرامشی برای نوسازی میراث لنین کم‌تر در آن مشهود است. (این نوسازی — که ضروری نیز هست — در فرمول‌بندی‌های تالیاتی درباره‌ی «حزب جدید»، که در پیوندی تنگاتنگ با مفهوم «دموکراسی ترقی‌خواه»، از سال ۱۹۴۴ به بعد، مطرح شد، وضوح بیشتری پیدا می‌کند.) [۲] نخستین نقطه‌ی تداوم و پیوستگی میان گرامشی و لنین در همان کارکردی ظاهر می‌شود که هر دوی آن‌ها برای حزب در رابطه‌اش با طبقه‌ی اجتماعی قائل بودند. هر کس **چه باید کرد؟** لنین را خوانده باشد عناصر اساسی، جهان‌شمول، و نه به‌طور خاص «روسی»، را در برداشت لنین از حزب به یاد خواهد آورد. از میان این عناصر با دامنه‌ای جهان‌شمول، این امر که وظیفه‌ی اساسی حزب کارگر، حزب انقلاب سوسیالیستی، کمک به غلبه بر آگاهی صرفاً سندیکایی طبقه‌ی کارگر است جایگاه ویژه‌ای در برداشت لنین دارد. برای رسیدن به این مقصود، حزب باید عناصر نظری و سازمانی لازم را فراهم کند تا این آگاهی به سطح **طبقاتی** فرا رود، یعنی به **سطح کلیت** برسد، تا نه فقط تعارض بلاواسطه‌ی بین کارفرمایان و کارگران بر سر مزد (تعارضی که رابطه‌ی کارگر مزدی/سرمایه‌دار را زیر سوال نمی‌برد)، بلکه پیوندهای **سیاسی** جهانی طبقه‌ی کارگر با سایر طبقات جامعه، خواه مخالف خواه متحد یا متحد بالقوه‌شان، نیز درک شود. طبقه‌ی کارگر فقط در این سطح و در نتیجه‌ی وساطت حزب است که می‌تواند مستقیماً با مسئله‌ی دولت، مسئله‌ی قدرت، مواجه شود. [۳]

اگر بخواهیم این گفته را به زبان خود گرامشی بیان کنیم، وظیفه‌ی «شهریار مدرن» غلبه بر بقایای رسته‌ای (وجوه «خودمحور شورمندانه»ی [egoistic-passional] moments) طبقه‌ی کارگر، و

مشارکت در شکل دادن به **اراده‌ی جمعی ملی** - **مردمی** است، یعنی درجه‌ای از آگاهی که ابتکار سیاسی‌ای را در نظر می‌گیرد که همه‌ی قشرهای اجتماعی ملت را دربرگیرد و به عامیت متمایزی از مناسبات پیچیده‌ی اجتماعی برسد. بنابراین به نظر می‌رسد گرامشی از حزب به مثابه‌ی عینیت‌یابی بنیادین «وجه پالایش‌گر» [cathartic moment] یاد می‌کند و اظهارنظر روشن او مبنی بر این که «در احزاب ضرورت دیگر به آزادی بدل شده است» [۴] صرفاً از سر تصادف نیست. بنابراین، حزب صرفاً یک ارگان‌یسم رسته‌ای نیست - «تاجر برای انجام کسب و کار، و کارخانه‌دار صنعتی برای تولید بیش‌تر با هزینه‌ای کم‌تر به حزبی سیاسی نمی‌پیوندند» [۵]، و غیره - بلکه یک ارگان‌یسم عامیت‌بخش «پالایش‌گر» است:

«در حزب سیاسی، عناصر یک گروه اجتماعی اقتصادی از وجه توسعه‌ی تاریخی خود فراتر می‌روند و عامل فعالیت‌های عمومی‌تر با ویژگی ملی و بین‌المللی می‌شوند.» [۶]

اگر حزب، به مثابه‌ی یک ارگان‌یسم جمعی، بیان‌گر اعتلای بخشی از طبقه - بخش پیش‌تاز آن - از مرحله‌ی اقتصادی - رسته‌ای به مرحله‌ی سیاسی، از خاص‌بودگی به عامیت، است، طبیعی است که همان اعتلا - ولو در سطوحی متفاوت - در هر یک از اعضای منفرد آن نیز رخ دهد. به عبارت دیگر، حزب نه فقط به معنای **دقیق کلمه** عینیت‌یابی «وجه پالایش‌گر» و مصداق ساختاری است، بلکه هر فردی با ورود به حزب، به طور کامل یا جزئی این «وجه» را تحقق می‌بخشد و این توانایی را کسب می‌کند که با آزادی و آگاهی بیش‌تری در جامعه‌ای که در آن می‌زید، عمل کند.

درست همان‌گونه که لنین فکر می‌کرد تجربه‌ی بی‌واسطه‌ی تعارض میان کارفرمایان و کارگران، که نتیجه‌ی پراکسیسی خاص‌گرا و تکرارشونده است، صرفاً به آگاهی محدود و «اتحادیه‌ای» منجر می‌شود، گرامشی نیز معتقد بود که تثبیت شدن در وجه اقتصادی - رسته‌ای، باعث می‌شود آگاهی در سطح انفعال، در سطح ناتوانی ابژکتیو در مواجهه با ضرورت اجتماعی، باقی بماند. آشکارگی و تعارض منافع رسته‌ای در نهایت به بازتولید صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی موجود می‌انجامد. گذار به وجه «اخلاقی - سیاسی» - به بیان لنین، گذار به «آگاهی برآمده از بیرون» (بیرون از پراکسیسی اقتصادی، نه بیرون از کل پراکسیسی گسترده‌ای که کل جامعه را دربرمی‌گیرد) - و تنها این گذار، می‌تواند امکان غلبه بر تفکیک رسته‌ای و بدل شدن به طبقه‌ی هژمونیک ملی را برای پرولتاریا فراهم کند. [۷] از نظر گرامشی، امکان تبدیل شدن به طبقه‌ای هژمونیک دقیقاً با توانایی بسط نظام‌مند و همگن یک اراده‌ی جمعی ملی - مردمی تجسم می‌یابد؛ و تنها زمانی که چنین اراده‌ی جمعی‌ای شکل بگیرد، می‌توان «بلوک اجتماعی» انقلابی جدیدی را ساخت و تحکیم کرد که در آن طبقه‌ی کارگر (که اکنون از رسته‌گرایی خلاص شده است) نقش طبقه‌ی پیشرو را بر عهده بگیرد. در برداشت گرامشی، ساخت همگن این اراده‌ی جمعی، وظیفه‌ی اصلی حزب سیاسی است: آن‌گاه نقش **سنتز**

و **وساطت** حزب به وضوح آشکار می‌شود، نه فقط همچون کارکرد ارگان‌سِم‌های منفرد گوناگون طبقه‌ی کارگر (برای مثال اتحادیه‌ها)، بلکه همچنین به‌عنوان کارکرد نهادهای گوناگون دیگر طبقات فرودست. در نتیجه‌ی وساطت حزب، این ارگان‌سِم‌ها و نهادها به مثابه‌ی بدنه‌ای واحد در مقام «بلوک تاریخی» جدید مفصل‌بندی می‌شوند. (ما در این‌جا در دیدگاه‌های گرامشی هنوز شاهد این ایده‌ی صریح نیستیم که چنین وساطتی می‌تواند توسط **بیش از یک حزب** انجام شود؛ این ایده‌ای است که فقط در کار نظری پیروان او رشد کرد، به‌ویژه در نظریه‌ی تولیاتی درباره‌ی «دموکراسی ترقی‌خواه» و «حزب جدید».)

گرچه گرامشی در لحظات معینی با ترمینولوژی ژرژ سورل «لاس می‌زند»، اما نباید تصور کرد که او برداشتی سوپژکتیو یا اراده‌گرایانه از شکل‌گیری اراده‌ی جمعی دارد، گویی اراده‌ی جمعی چیزی نیست مگر ساختن «ایده-نیرو» یا «افسانه‌ای» که می‌تواند طبقه را بسیج کند، بدون آن که ربطی به واقعیت عینی مشخص [concrete] داشته باشد (نظیر آن‌چه در افسانه‌ی «اعتصاب عمومی» سورل شاهدش هستیم). [۸] گرامشی این اراده‌ی جمعی را به مثابه‌ی «آگاهی عملی از ضرورت تاریخی» درک می‌کند [۹]، یعنی به مثابه‌ی ضرورتی که به آگاهی اعتلا یافته و به پراکسیس دگرگون‌ساز بدل شده است. از آن‌جا که اراده‌ی جمعی تنها هنگامی می‌تواند برانگیخته شود و توسعه یابد که شرایط ضروری ابژکتیو وجود داشته باشد، حزب می‌بایست «تحلیلی تاریخی از ساختار اجتماعی کشور مفروض داشته باشد» [۱۰] تا بتواند خط سیاسی را معین کند، یعنی قادر باشد تأثیری واقعی بر واقعیت بگذارد.

اظهارنظرهای پراهمیت گرامشی درباره‌ی «خودانگیختگی و رهبری آگاهانه» [۱۱] را باید از این منظر نگریم. گرامشی در این اظهارات، موضعی صریح در برابر بت‌واره‌ی خودانگیختگی اتخاذ کرد و به انتقاد از کسانی پرداخت که از ارائه‌ی رهبری آگاهانه به مبارزه‌ی مداوم و روزانه‌ی جنبش‌های خودانگیخته — یعنی سنتزی سیاسی-روشنفکرانه که بتواند بر عناصر رسته‌گرایی غلبه و این حرکات را به امری هژمونیک، عام، و توانا به کنش مؤثر و پایدار بدل کند — امتناع یا این رهبری را تضعیف می‌کنند. با این حال، او معتقد نبود که اراده‌ی جمعی را می‌توان تنها «از بالا»، با یک عمل خودسرانه‌ی حزب، بدون در نظر گرفتن «احساسات خودجوش» توده‌ها، برانگیخت. [۱۲] او می‌نویسد: این احساسات را باید «آموزش داد، هدایت کرد و پالود» [۱۳] اما هرگز نباید آن را نادیده گرفت.

«این وحدت بین «خودانگیختگی» و «رهبری آگاهانه» یا «انضباط» دقیقاً کنش سیاسی واقعی طبقات فرودست است، مادامی که این سیاست سیاستی توده‌ای است و نه صرفاً ماجراجویی گروه‌هایی که مدعی نمایندگی توده‌ها هستند.» [۱۴]

علاوه بر این، نیازی نیست بر این واقعیت تاکید شود که مبارزه برای وحدت بین جنبش توده‌ای و رهبری آگاهانه، این وجه **سنتز** «انضباطبخش»، این وجه **وساطت** سیاسی - عام، وظیفه‌ی اصلی حزب است، حزبی که اینک گرامشی آن را حزبی توده‌ای درک می‌کند، نه فرقه‌ای نظری و ماجراجویانه. گرامشی با غلبه بر فرقه‌گرایی نظری بوردیگا (که به نظر می‌رسد مشاهدات پیشین گرامشی علیه اوست) و نیز خودانگیختگی سورل و رزا لوکزامبورگ، بار دیگر در این جا دیالکتیک مناسب بین سوژکتیویته و ابژکتیویته، بین خودانگیختگی و آگاهی را کشف می‌کند که بر هسته‌ی غیر «زمان‌مند» نظریه‌ی لنین درباره‌ی حزب استوار است.

شکل‌گیری اراده‌ی جمعی با آن‌چه گرامشی اغلب «اصلاح فکری و اخلاقی» می‌نامید به طرز ی‌ارگانیک پیوند دارد. حزب فقط برای نوسازی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نمی‌جنگد، بلکه برای انقلابی فرهنگی، برای آفریدن و توسعه‌ی فرهنگی نو مبارزه می‌کند. گرامشی استدلال می‌کند:

«شهریار مدرن می‌بایست منادی و سازمان‌دهنده اصلاح فکری و اخلاقی باشد - و نمی‌تواند جز این باشد - که به معنای ایجاد زمینه برای توسعه بعدی اراده‌ی جمعی ملی - مردمی به سوی تحقق شکلی برتر و کامل از تمدن مدرن نیز هست.» [۱۵]

در این‌جا، گرامشی دغدغه‌های قبلی خود را درباره‌ی کار فرهنگی، یعنی نبرد ایده‌ها، به سطح بالاتری ارتقاء می‌دهد. او برخلاف اکثر مارکسیست‌های زمان خود کاملاً آگاه بود که جبهه‌ی فرهنگی - همراه با جبهه‌های اقتصادی و سیاسی - عرصه‌ای تعیین‌کننده در مبارزه‌ی طبقات فرودست است.

با این حال، اگر استراتژی گذار به سوسیالیسم در «غرب» متضمن تلاش فراوان برای دستیابی به هژمونی، اجماع و رهبری سیاسی **پیش از** به دست گرفتن قدرت باشد، آن‌گاه نبرد فرهنگی - وجهی اساسی از تجمیع اجماع - اهمیت تعیین‌کننده‌ای پیدا می‌کند. بدون فرهنگ جدید، طبقات فرودست همچنان منفعلانه درگیر هژمونی طبقات حاکم قدیمی خواهند بود و نمی‌توانند به شرایط طبقات پیشرو برسند. گرامشی همیشه می‌گفت رهبری **سیاسی** به طرز ی‌اجتناب‌ناپذیر رهبری **ایدئولوژیک** هم هست: از آن‌جا که «شهریار مدرن» برای گسترش **توده‌ای** فرهنگی جدید مبارزه می‌کند - فرهنگی که وجوه عالی فرهنگ گذشته را گرد هم می‌آورد و با هم ترکیب می‌کند، و ژرفای فکری رنسانس را با ماهیت مردمی و توده‌ای **اصلاحات** آشتی می‌دهد - شرایط را برای هژمونی طبقات فرودست، برای پیروزی آن‌ها در «جنگ موضعی» برای سوسیالیسم، فراهم می‌کند.

علاوه بر این، از آن‌جا که از نظر گرامشی ساخت کامل جامعه‌ی جدید «سامان‌یافته» [۱۵-۱] یا کمونیستی متضمن پایان تفکیک میان تفکیک بین حاکم و محکوم، یعنی جذب دولت قهری توسط سازوکارهای اجماعی جامعه مدنی است، نه تنها منکوب کردن مالکیت خصوصی ابزارهای تولید ثروت مادی ضروری است، بلکه لغو

مالکیت خصوصی یا نخبه‌گرایانه‌ی دانش و فرهنگ نیز لازم است. این تنها راه پایان دادن به شکاف بین «روشنفکران» و «مردم عادی» و در نتیجه منکوب کردن مالکیت گروهی (بوروکراتیک) سازوکارهای قدرت است. بنابراین «اصلاحات فکری و اخلاقی» جنبه‌ی دومی دارد: شرط لازم برای دستیابی به هژمونی در جوامع پیچیده‌ی سرمایه‌داری «غربی»، عنصری تعیین‌کننده در نبرد برای پایان بخشیدن به «دولت‌گرایی» یا «حکومت کارگزاران» در درون سوسیالیسم هم هست، یعنی مبارزه برای انحلال دولت قهرآمیز و ایجاد «خودگردانی تولیدکنندگان هم‌بسته» متعاقب آن.

جایگاه تعیین‌کننده‌ای که «اصلاحات فکری و اخلاقی» در تأملات گرامشی دارد، نقش مهمی را که او برای روشنفکران در تشکیل و تأسیس حزب سیاسی قائل بود، مشخص می‌کند. گرامشی می‌نویسد «همه‌ی اعضای یک حزب سیاسی باید به‌مثابه‌ی روشنفکر در نظر گرفته شوند» [۱۶]، نه به دلیل فرهیختگی‌شان، بلکه به دلیل **کارکردی** که به عنوان اعضای حزب دارند، «که همانا رهبری و سازمان‌دهی است، یعنی رهبری آموزشی، یعنی رهبری فکری». [۱۷] به همین دلیل است که تولیاتی، در تفسیری بجا از اندیشه‌ی گرامشی، از حزب طبقه‌ی کارگر به‌عنوان «روشنفکر جمعی» یاد می‌کند. [۱۸] با این حال، اگر برداشت گرامشی از خود روشنفکران را بررسی کنیم، شاید اغراق نباشد اظهارنظر تولیاتی را معکوس کنیم و بگوییم برای گرامشی، روشنفکر نیز دارای کارکردهایی مشابه کارکردهای حزب سیاسی است. محقق فرانسوی ژان مارک پیوت به درستی به این پیوند تنگاتنگ کارکرد روشنفکران و کارکرد حزب سیاسی {در دیدگاه گرامشی} اشاره کرده است:

«حزب آن‌چنان با مفهوم روشنفکر تطابق دارد که می‌توان گفت در ذهن گرامشی روشنفکر در رابطه با حزب و داشتن حزب تعریف می‌شود. بنابراین بررسی حزب بهترین راه برای درک مفهوم روشنفکری خواهد بود.» [۱۹]

از نظر گرامشی، روشنفکران به دو نوع اصلی تقسیم می‌شوند. اول، «روشنفکر ارگانیک» که پدیداری‌اش با ظهور طبقه‌ی اجتماعی تعیین‌کننده‌ی شیوه‌ی تولید اقتصادی پیوندی تنگاتنگ دارد، و کارکردش این است که به این طبقه هژمونی و آگاهی ببخشد، «نه فقط در زمینه‌ی اقتصادی بلکه همچنین در قلمروهای اجتماعی و سیاسی». دوم، «روشنفکران سنتی» که در گذشته دسته‌ای از روشنفکران ارگانیک طبقه‌ای خاص (مثلاً کشیشان در ارتباط با اشراف فئودالی) بودند، اما در حال حاضر قشری نسبتاً مستقل و خودمختار را تشکیل می‌دهند. [۲۰] نکته‌ای که در این جا باید مورد تأکید قرار گیرد این است که هر دو نوع روشنفکران به طور عینی کارکردهایی مشابه با حزب سیاسی انجام می‌دهند: آن‌ها آگاهی طبقاتی را که به طور ارگانیک به آن مرتبط هستند (یا در خصوص روشنفکران «سنتی» طبقاتی را که به آن‌ها وفادار هستند) هم‌گونی می‌بخشند و

بدین ترتیب هژمونی این طبقه را بر مجموعه‌ی متحدانش تدارک می‌بینند. آن‌ها در مجموع عوامل تحکیم اراده‌ای جمعی، تحکیم اراده‌ی «بلوکی اجتماعی» هستند.

بدین سان، گرامشی پیش‌تر در ۱۹۲۶ در مقاله‌ی خود درباره‌ی «مسئله‌ی جنوب» نشان داده بود که چگونه هژمونی زمین‌داران بر دهقانان جنوبی نه از طریق حزبی سیاسی، بلکه از طریق قشر روشنفکران متوسط روستایی، که کروچه و جوزپه فورتوناتو از نظر ایدئولوژیک هدایت‌شان می‌کردند، به وقوع پیوست که دهقانان منفرد و مجزا را گرد هم آوردند و آنان را تابع بلوک صنعتی-کشاورزی که در آن زمان بر ایتالیا تسلط داشت ساختند. «دهقان جنوبی با وساطت روشنفکران به زمین‌داران بزرگ مقید شد».[۲۱] گرامشی بعدها، در **دفترهای زندان**، در موارد بسیاری نشان داد که چگونه روشنفکران بزرگ منفرد (یا گروه‌هایی از روشنفکران که حول مجله‌ها، روزنامه‌ها و غیره گرد آمده‌اند) غالباً کارکرد احزاب سیاسی را ایفا می‌کنند، برای نمونه آن‌جا که او از حزبی سخن می‌گوید که «توسط نخبگانی از اهالی فرهنگ شکل می‌گیرد، که وظیفه‌ی فراهم ساختن رهبری با ماهیت فرهنگی و ایدئولوژیکی عام را برای جنبش بزرگی از احزاب مرتبط با یک‌دیگر برعهده دارند»[۲۲]؛ یا آن‌جا که او تأیید می‌کند «یک روزنامه (یا گروهی از روزنامه‌ها) نیز، یک نشریه (یا گروهی از نشریات)، همانا «حزب» یا «فراکسیونی از یک حزب» یا «یکی از کارکردهای یک حزب خاص» است».[۲۳] گرامشی حتی معتقد بود که ماهیت جهان‌وطنی روشنفکران ایتالیایی (این واقعیت که آن‌ها روشنفکران ارگانیک یک نیروی غیرملی-مردمی یعنی کلیسای کاتولیک بودند) یکی از دلایل اصلی تأخیر در اتحاد ملی ایتالیا بود. روشنفکران جدا از مردم-ملت، قادر نبودند به آگاهی طبقه‌ی بورژوا تجلی منسجمی ببخشند و آن را به عنصری هژمونیک در کنش یک بلوک اجتماعی ضدجهان‌وطنی تبدیل کنند. در مجموع، در زمانی که هنوز احزاب سیاسی توده‌ای وجود نداشتند، روشنفکران ایتالیایی - در قیاس با، برای مثال، روشنفکران فرانسوی - نتوانستند وظیفه‌ی خود را به‌عنوان سازندگان یک اراده‌ی جمعی هژمونیک به‌درستی انجام دهند.[۲۴]

با این حال، همان‌طور که دیدیم، حتی اگر همه‌ی اعضای یک حزب روشنفکر باشند، باز هم همه‌ی آن‌ها به یک قشر تعلق ندارند. گرامشی نظریه‌ی معروف خود درباره‌ی ساختار داخلی و سازمانی «شهریار مدرن» را بر این تمایز قشرها استوار می‌کند. این ساختار می‌بایست دارای «سه نوع عنصر» باشد: (۱) یک عنصر متشکل از «انسان‌های معمولی و متوسط» که مشخصه‌ی آنان بیش‌تر «انضباط و وفاداری» است تا «روح خلاق»؛ (۲) یک عنصر اصلی و منسجم، که حزب را سازمان‌دهی و متمرکز می‌کند، یعنی حزب را رهبری می‌کند. (۳) یک عنصر میانی که دو عنصر دیگر را به هم متصل می‌کند و ویژگی‌های هر دو عنصر دیگر را داراست.[۲۵] (اتفاقاً باید به این نکته اشاره کنیم که دیدگاه گرامشی در مورد این تفاوت، هیچ ارتباطی با «نظریه‌ی نخبگان» موسکا یا پارتو ندارد، گرامشی علیه این نظریه استدلال می‌کند و معتقد است که این نظریه بیان‌گر تفاوتی «ابدی» میان موجودات فرادست و فرودست است: گرامشی نه تنها تحرک درونی عظیمی را در حزب را

پیش‌بینی می‌کند، بلکه معتقد است که در درازمدت این وظیفه‌ی خود حزب است که این تفاوت را از بین ببرد، همان‌گونه که کمونیسم در روند محو دولت در سازمان‌های «جامعه مدنی»، تفاوت بین حاکم و محکوم را از بین می‌برد.)

گرامشی تا حدودی توجه خود را بر عنصر دوم که آن را عنصر «عمومی» می‌نامد متمرکز می‌کند. یک حزب نمی‌تواند به‌تنهایی از این عناصر تشکیل شود. اما از آن‌جایی که «شکل‌گیری ارتش آسان‌تر از شکل‌گیری ژنرال‌ها است» [۲۶]، حزب سیاسی توده‌ای باید خود را پیرامون این عنصر شکل دهد. به نظر من بدیهی است که گرامشی هنگام نوشتن این یادداشت‌ها به تجربه‌ی حزب خود در خلال سال‌های سرکوب فاشیستی می‌اندیشید: حفظ عنصری از «ژنرال‌ها»یی که دارای انسجام ارگانیک و وحدت سیاسی باشند، نخستین شرط برای دگرگونی حزب کمونیست ایتالیا (PCd) به یک حزب توده‌ای بزرگ بود تا بتواند پس از پایان یافتن فاشیسم و سرکوب، در زودترین زمان ممکن اعضای خود را دوباره گرد هم آورد.

با توجه به این که گرامشی (مانند لنین) حزب پیش‌تاز طبقه‌ی کارگر را کلی ساختاریافته و منسجم می‌دید و نه مجموعه‌ای بی‌شکل از منافع رسته‌ای، و معتقد بود حزب پیش‌تاز فقط مادامی که ساختارمند و منسجم باشد، می‌تواند سازمان‌دهی کند و بیان یک اراده‌ی جمعی باشد، قابل درک است که او برای این عنصر «ژنرال‌ها»، هسته‌ی رهبری، امتیازی ارگانیک قائل شده باشد. با این حال، این واقعیت را نباید از یاد برد که گرامشی از خطر از بین رفتن ماهیت دموکراتیکِ سانترالیسم در یک حزب متمرکز غافل نبوده است، که بعد می‌تواند ویژگی‌های «سانترالیسم بوروکراتیک» را به خود بگیرد. به عقیده‌ی گرامشی، یک حزب منسجم و متمرکز زمانی دموکراتیک است که اولاً بین سه عنصر درون آن تبادل دائمی وجود داشته باشد؛ ثانیاً، کارکرد آن واپس‌گرا و سرکوب‌گر، و حافظ ساختارهای موجود نباشد، بلکه کارکردی مترقی با هدف «اعتلای توده‌های عقب‌مانده به سطح قانون‌مندی جدید» باشد؛ و سوم، یک حزب مأمور و معذور «ساده» و فاقد اندیشه نباشد. [۲۷] اما اگر ماهیت دموکراتیک آن از بین برود، این حزب منسجم و متمرکز، که اینک دیگر حزبی بوروکراتیزه است، به «ارگان‌یسمی پلیسی تبدیل می‌شود و نام "حزب سیاسی" صرفاً استعاره‌ای از یک شخصیت اسطوره‌ای خواهد بود.» [۲۸] هنگامی که گرامشی این اظهارات را بیان می‌کرد، احتمالاً حزب ناسیونال فاشیست را در ذهن داشت. اما نباید این فرضیه را رد کرد که او احتمالاً به ویژگی‌های جدیدی که حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، عمدتاً پس از آغاز دوران استالین در سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۲۸، به تدریج به خود می‌گرفت نیز می‌اندیشید. در آن مورد هم، به سبب یکی پنداشتن سفت و سخت حزب با دولت (امری که چنان که دیدیم مورد انتقاد گرامشی بود) و خصلت سرکوب‌گرانه‌ای که حیات داخلی حزب به خود گرفت، حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به یک «مجری ساده» تبدیل شد. سانترالیسم دموکراتیک مورد تصور لنین که تقریباً همواره از سوی او به کار گرفته می‌شد، به‌وضوح با یک مرکز‌گرایی بوروکراتیک - اقتدارگرا جای‌گزین شد. [۲۹]



به عبارت دیگر، حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی دقیقاً همان ویژگی‌هایی را به خود گرفت که گرامشی در یادداشت‌های خود به شدت به آن‌ها نقد داشت.

اگر مسئولیت این پس‌روی را به طور کامل بر دوش لنین نمی‌توان گذاشت، گرامشی نیز — که نظریه‌ی لنین درباره‌ی حزب را غنا بخشیده و حتی درباره‌ی خطرات «پلیسی» و اقتدارگرایانه‌ای که توسط یک حزب متمرکز به وجود می‌آید هشدار داده است — نمی‌تواند طرفدار برداشتی استالینیستی و توتالیترا از حزب و در کل جامعه سوسیالیستی باشد. [۳۰] درست است که او نظریه‌ی صریحی را درباره‌ی پلورالیسم سوسیالیستی به‌روشنی فرمول‌بندی نکرد، اما شاید در زمان گرامشی انجام این کار برای او غیرممکن بود. این وظیفه بر دوش میراث‌داران گرامشی، به‌ویژه تولیاتی، گذاشته شد تا نظریه‌ی «دموکراسی ترقی‌خواهانه» اش متضمن تأیید آشکار امکان — و در بسیاری موارد، ضرورت — ساخت سوسیالیسم با تعدد احزاب و جنبش‌های اجتماعی است. با این حال، برداشت خود گرامشی نیز — در نظریه‌اش درباره‌ی پایان دولت، در انتقادش از «دولت‌گرایی»، در امتناعش از یکی گرفتن حزب و دولت در سوسیالیسم، در دفاعش از تقویت جامعه مدنی پس از به دست گرفتن قدرت، و غیره — به طور خلاصه حاوی بنیان‌هایی برای غلبه دیالکتیکی بر جنبه‌هایی از نظریه‌ی لنین درباره‌ی حزب طبقه‌ی کارگر است (جنبه‌هایی که توسط گرامشی جذب و هضم شده است). علاوه بر این، تاریخ‌گرایی خود گرامشی است که به‌وضوح او را به تصدیق و تأکید بر ضرورت نوسازی دائمی نظریه و عمل حزب کارگر، هم‌گام با نوسازی خود واقعیت، سوق می‌دهد، نوسازی‌ای که شرط ایفای درست کارکردی است که حزب در وهله‌ی اول برای آن به وجود آمده بود. به قول گرامشی:

«می‌توان گفت که یک حزب هرگز کامل نمی‌شود و به‌تمامی شکل نمی‌گیرد، به این معنا که هر تحولی وظایف و کارکردهای جدیدی را ایجاد می‌کند، و به این معنا که برای احزاب معینی این پارادوکس همواره صادق است که آن‌ها فقط هنگامی کامل می‌شوند و به‌تمامی شکل می‌گیرند که دیگر وجود نداشته باشند — یعنی زمانی که وجودشان به‌لحاظ تاریخی زائد شده باشد.» [۳۱]

\* این مقاله ترجمه‌ای است از فصل هفتم کتاب زیر:

*Gramsci's Political Thought*, By Carlos Nelson Coutinho, Translated from the Portuguese by Pedro Sette-Câmara

عنوان اصلی مقاله:

The Party as 'Collective Intellectual'

\*\* نوشته‌های داخل {} افزوده‌های مترجم است.

[1]. Gramsci 1975, p. 1558; 1971b, p. 129.

[۲]. در این باره بنگرید به

Togliatti 1967, pp. 135–55 and pp. 157–82

به‌رغم جذابیت زیاد این آثار تولیانی، باید هشدار دارد که این آثار تأکید بیش از اندازه‌ای بر وجه پیوستگی میان گرامشی و لنین دارند و وجه تعیین‌کننده‌ی نوسازی را نادیده می‌گیرند. من با لیگوری هم‌نظم (Togliatti 1967, p. 26) که در دیدگاه تولیانی «این دقیقاً همان ویژگی‌هایی بود که مانع ادغام گرامشی در یک بافتار کاملاً لنینیستی شد، زیرا گرامشی «روایتی» از لنینیسم نیست. بلکه پدیدآورنده‌ی نظریه و راهبردی است که مطمئناً پیوندهای تاریخی با رهبران بلشویک دارد، اما فی‌نفسه قابل ملاحظه است.» این استقلال گرامشی در خصوص نظریه‌ی دولت و انقلاب بسیار بیش‌تر از نظریه‌ی حزب، شناخته شده است.

[3]. Lenin 1961.

[4]. Gramsci 1975, p. 920; 1971b, p. 267.

[5]. Gramsci 1975, p. 1522; 1971b, p. 16.

[6]. Ibid

[۷]. مارکس و انگلس پیش‌تر به این ویژگی اصلی حزب کمونیست اشاره کرده بودند: «کمونیست‌ها تنها به این دلیل از سایر احزاب طبقه‌ی کارگر متمایز می‌شوند که: ۱) در مبارزات ملی پرولتاریای کشورهای مختلف، منافع مشترک کل پرولتاریا، مستقل از هر ملیت، را متذکر می‌شوند و در رأس امور قرار می‌دهند. ۲) در مراحل گوناگون تحولاتی که مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه بورژوازی باید از آن عبور کند، همواره و همه جا منافع کل جنبش را نمایندگی می‌کنند.» (Marx and Engels 1969).

[۷]. برای مطالعه درباره‌ی رابطه‌ی گرامشی و سورل بنگرید به:

Badaloni 1975

[9]. Gramsci 1975, p. 1485; 1971b, p. 130.

[10]. Ibid.

[11]. Gramsci 1975, pp. 328–32; 1971b, pp. 196–200.

[12]. Ibid.

[13]. Ibid.

[14]. Ibid.

[15]. Gramsci 1975, p. 560; 1971b, pp. 132–3.

[۱۵-۱]. گرامشی به دلیل سانسور، از جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی کمونیستی با عنوان «جامعه‌ی سامان‌یافته» یاد می‌کند. برای آشنایی با دیدگاه گرامشی در این باره بنگرید به فصل پنجم همین کتاب با عنوان **نظریه‌ی «بسط‌یافته‌ی دولت»** که پیش‌تر در سایت نقد ترجمه و منتشر شده و در لینک زیر در دسترس است:

<https://wp.me/p9vUft-31P>

[16]. Gramsci 1975, p. 1523; 1971b, p. 16.

[17]. Ibid.

[18]. Togliatti 2001, p. 230.

[19]. Piotte 1970, p. 71.

[20]. Gramsci 1975, p. 1513; 1971b, pp. 6–7.

بنابراین این اشتباهی عامیانه است — اشتباهی که متأسفانه در میان کسانی رایج است که از گرامشی اساساً به شکل غیرمستقیم شناخت دارند — که «روشنفکر ارگانیک» را با روشنفکر «انقلابی»، و «روشنفکر سنتی» را با روشنفکر «محافظه‌کار» یا «مرتجع» یکی می‌گیرند. بورژوازی روشنفکران «ارگانیک» و روشنفکران «سنتی» خود را دارد (درست همان‌طور که کشیشان و استادان خود را دارد) که می‌توانند با مبارزات طبقات فرودست مرتبط شوند.

[21]. Gramsci 1971a, p. 152; 1990b, p. 456.

[22]. Gramsci 1975, p. 1940; 1971b, pp. 149–50.

[23]. Ibid.

[۲۴]. از نظر گرامشی هنگامی که حزب سیاسی مدرن به وجود می‌آید، به تدریج به یکی از منابع اصلی ایجاد روشنفکران ارگانیک بدل می‌شود: «باید بر اهمیت و جایگاهی که احزاب سیاسی در جهان مدرن در تشریح و اشاعه‌ی مفاهیم این جهان دارند تأکید کرد ... به همین دلیل می‌توان گفت که احزاب طبقه‌ی روشنفکران جدید تام و تمام و توتالیتری را شرح و بسط می‌دهند...»

[25]. Gramsci 1975, p. 1733; 1971b, pp. 152–3.

[26]. Gramsci 1975, pp. 1733–4; 1971b, p. 153.

[27]. Gramsci 1975, p. 1692; 1971b, p. 155.

[28]. Ibid

[۲۹]. درباره‌ی فرآیندهای انحطاط حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی تحت دیکتاتوری استالین بنگرید به این کتاب فوق‌العاده:

Procacci 1975, especially pp. 101–69

[30]. Togliatti

نمونه‌ی ناپخته و زمخت چنین موضعی را می‌توان در Caprara 2001 دید؛ برای نمونه‌ی پیچیده‌تر و پیراسته‌تری از این موضع بنگرید به: Natoli 1990

[30]. Gramsci 1975, p. 1732; 1971b, pp. 151–2.